

خود شناسی (جلسه ۳۱ - دوره هجدهم)

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين المعصومين سيما بقيه الله في الارضين و لعنت الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين
اللهم ارنا الحق حق حتى ناتبه و ارنا الباطل باطل حتى ناجتبه و اجعلنا من الذين عرفوا انفسهم

بحث ما در جلسه گذشته به این جا رسید که در ادامه ی بحث درباره راه وصول به ایمان و این که گفتیم که جهاد با نفس لازم است. کسی که می خواهد به ایمان برسد باید مبارزه با خود کند، مبارزه با نفس یعنی مبارزه ی با خود، مبارزه با من، با منبت خودش باید مقابله و مبارزه و مخالفت کند. سر این که باید با خود مبارزه کنیم با توجه به این که گفتیم خود حقیقی ما خود فطری و خود الهی است، این بود که ما هنوز خودمان را آن گونه که باید نمی شناسیم. و آن خودی که ما برای خودمان قائل هستیم خود واقعی و الهی نیست. هر چند که مباحث خودشناسی را هم دوره هایش را تمام کرده باشیم و یا تدریس هم کرده باشیم و در حال تدریس هم باشیم ولی هنوز هم باور باطنی و اعتقاد درونی و ایمانی ما غیر آن خود واقعی الهی است. در مراحل مادون این خود هستیم. یعنی خودمان را این بدن می دانیم. و اگر خیلی رشد کنیم و پیشرفت کنیم نهایتش این است که خودمان را روان می دانیم. در حالی که هر دو این ها مرکب ما هستند. چقدر افراد زیادی که به خاطر بعضی از کارهای خارق العاده ای که بعضی افراد انجام می دهند و با قدرت روانی خودشان این کار را انجام می دهند، از توانایی های روانیشان استفاده می کنند، مثلاً فرض کنید که غیب گویی می کنند، پیش گویی می کنند، ذهن خوانی می کنند، امثال این ها، یک کارهای این چنین و ما مجذوب آن ها می شویم و فکر می کنیم که این ها انسان های کاملی شده اند، انسان های درستی هستند با این که اگر در زندگی خیلی از این ها، نه همه شان، خیلی از این ها، دقیق شویم و عمیق شویم و مطلع شویم، می بینیم که با زندگی اولیای خدا خیلی فاصله دارد. و بعضی از این ها واقعاً خود شیطان هستند. و از قدرت های شیطانی که مربوط به همان بعد روانی است استفاده کرده اند و این کارهای خارق العاده را دارند انجام می دهند. و ما هم مجذوب آن ها می شویم. جذب این ها شدن یعنی انسان را نشناخته ای، کمال انسان را نشناخته ای، همین الان اگر از اولیای خدا در نزد ما تعریف کنند، ببینید چه موقع شما تعریفی که از آن ها می کنند این تعریف برای شما جالب و جاذب است. که خیلی جالب توجه واقع می شود. چه بگویند؟ اگر نسبت به حضرت امیر (ع) بگویند که حضرت کسی بود که با یک دست در خیبر را از جا کند. در خیبری که چهل مرد می آمدند و با زور این در را باز و بسته می کردند با یک دست در را از جا کند و روی دست نگه داشت. بعد سربازان و لشکریان از روی در رد می شدند. چقدر به به و چه می کنی، چقدر لذت می ببری، کیف می کنی، چرا؟ به خاطر این که انسان را نشناخته ای. فکر می کنیم که یک چیز خیلی مهمی شده مثلاً، یک تعریف خیلی بالایی کرده اند از حضرت، نه، این از مقامات سطح پایین پایین حضرت بوده. ولی برای ما خیلی خیلی جالب توجه می شود. یعنی آن بالای بالای بالا قرار می گیرد. و به قدری در ما منشأ اثر می شود و تحریک می کند سیستم اعصاب ما را، به وجد می آیم، دیگر در پوست خودمان نمی گنجیم وقتی این جریان و ماجرا را می شنویم، اشک از چشمانمان جاری می شود، اما وقتی بیایند هر چه بگویند که حضرت می دانی چه فرمود؟ فرمود که «لَمْ أَعْبُدْ رَبَّ لَمْ أَرَهُ» فرمود که «لَوْ كُشِفَ الْقَطَاعُ مَن زِدْتُ يَقِيناً» خدایی که ندیدم پرستش نکردم، اگر پرده ها کنار رود بر یقین من افزوده نمی شود. فرمود که «مَا رَأَيْتُ شَيْئاً أَلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ وَ مَعَهُ» می گوییم خوب است، این ها هم خوب است البته، خیلی عالی است خیلی خوب است، ولی به وجد نمی آیم، کیف نمی کنیم، لذت نمی بریم، حال نمی کنیم، آن طور که صفا می کردیم وقتی در ذهنمان تصور می کنیم در را وسط خیبر، وسط آن قلعه، در را گرفته در دستش ایستاده، این همه جمعیت دارند از روی او رد می شوند، خم به ابرو نمی آورد، دستش خم نمی شود، ناخودآگاه صلوات ختم می کنیم. حالا با نفس نباید مبارزه کرد؟ با منبت خودمان نباید مبارزه کرد؟ باید مبارزه کنیم. این نفسی که این قدر درجه اش پایین است، این قدر سطحش و کلاسش پایین است. کلاس هایی که از حقایق عالم سخن می گویند، چقدر جمعیت دارد؟ کلاس هایی که از ظواهر عالم سخن می گویند، از این قبیل قصه ها می گویند، از این قبیل داستان ها می گویند، که چه کسی کجا چه کار کرد، چه عمل خارق العاده ای انجام داد، مثلاً نگاه کرد به فلان چیز فلان شد، فوت کرد فلان جا فلان شد، یک نگاه کرد فرض کنید دست کرد زیر قبایش لیوان آب در آورد، امثال این چیزهایی که خوارق عادات است. مجالسی که از این قصه ها تعریف کنند مملو از جمعیت می شود. پس ما نرسیده ایم هنوز به آن جایی که با حقایق کیف کنیم و لذت ببریم و صفا کنیم. از واقعیات لذت ببریم. اگر ما را در عالم خیال و رویا ببرند آن خواسته هایی که ما داریم، خواسته های مادی سطح پایین را در آن عالم رویا محقق کنند لذت می بریم، کیف می کنیم. پس باید با نفس مبارزه کرد. تا این حجاب ها یکی یکی کنار برود. مبارزه با نفس یعنی چه؟ مبارزه با نفس یعنی خوار کردن، زلیل کردن، کوچک کردن، حقیر کردن خود. این را می گوییم مبارزه با نفس. نفس یعنی خودت، یعنی «من» تو. در هر یک از ما یک مقاومت هایی در برابر حق وجود دارد. خوب که دقت کنید می بینید که هنوز به آن جا نرسیده ایم که حقایق برای ما شیرین

شیرین شیرین باشد. یک تلخی هایی هنوز دارد. هنوز آماده ی هر حق و حقیقت و واقعیتی نیستیم. آمادگی کامل نداریم. آن هایی که آماده هستند، آن ها آماده نیستند، آن هایی که خیلی آماده هستند، آمادگی هر نوع حقی را ندارد، تا یک حدی، تا یک جایی دارند. این مقاومت هایی که در درون ما وجود دارد در مقابل حق که وقتی به حق می رسیم گاهی نه فقط خوشحال نمی شویم، بلکه موضع می گیریم، مقاومت می کنیم در برابرش. شما در مقابل کسی که مثلاً حقی را بیان می کند و با شما بحث شده در مقام بحث ببینید کار به جایی می رسد گاهی که بحثتان بالا می گیرد هر چه حرف حسابی و درست و صحیح و حق می زند شما منکر می شوی، دیگر قبول نمی کنی، زیر بار نمی روی. این مقاومت ها از کجاست؟ چه کسی دارد مقاومت می کند؟ خودت داری مقاومت می کنی، این من است. با این مقاومت ها باید مقابله و مبارزه و مخالفت کنی. آن قدر مبارزه با نفس بکنی و نفست را در مقابل حق ذلیل و خوار و ضعیف کنی تا تسلیم محض شود. «من قوی هَواه» یعنی همین، قوت بگیرد هوای نفسش، یعنی آن قدر مبارزه نکرده ای با نفست که آن چه را که خواسته در اختیارش قرار داده ای، هر چه خواسته، به تمام دعوت های او پاسخ مثبت داده ای. دیگر «ضَعْفُ الْمُخ» اراده ی این شخص ضعیف می شود، هوای او قوی شد عزمش و اراده اش ضعیف می شود، یعنی دیگر نمی تواند کنترلش کند، از دستت در می رود، از این تعبیر می کنند به نفس اماره به سوء، که دیگر به شما امر می کند، امر به چه؟ امر به سوء، امر به زشتی، امر به بدی. امر می کند امر یعنی آن کسی که از مقام بالاتر به مقام پایین تر دستور می دهد و امرش لازم الاجراست. نمی توانی "نه" بگویی. خواهش های نفست را نمی توانی در مقابلش بایستی، هر چه می گوید می گویی چشم. اراده ضعیف می شود. مثل اسبی که یا آن اسب بر شما سوار است و مهار شما دست اسب است، یا اگر شما سوار اسب هستی مهار این اسب از دست شما در رفته، این اسب چموش شده، چموشی می کند، رم کرده، بی اراده شده، بی اختیار شده. «یا ایها الذین آمنوا اَدْخُلُوا بِسَلْمٍ كَافَه» داخل شوید در تسلیم، در مقام سلیم، پذیرش حق، قبول حق، تسلیم در برابر خدا، داخل شوید در این وادی. این جا بهشت است. اگر می خواهی که وارد شوی در بهشت باید خود واقعیت را پیدا کنی. برسی به جایی که جز خدا نخواهی. اگر به این جا رسیدی که جز خدا که فطرت شما الهی است و بر او سرشته شده نخواهی، غیر خدا نخواهی همین جهنم است، همین آش و همین کاسه، می شود جهنم، خواسته های شما مورد قبول واقع نمی شود، خیلی چیزها می خواهی نمی شود، وقتی نشد مأیوس می شوی، نا امید می شوی، ناکام می شوی، حسرت به دل می مانی، می شود جهنم. اما اگر رسیدی به آن جایی که جز آن چه را که خدا مقدر کرده و می خواهد و صلاح می داند و حکمتش اقتضا می کند نمی خواهی، فقط آن چیزی را می خواهی که او می خواهد. او چه می خواهد؟ همانی که می شود، هر چه می شود. هر چه شد بدان خواست او بوده. شما هم راضی هستی به آن چه که می شود. تسلیم هستی. نخواهی به این مقام برسی باید چه کار کنی؟ باید مبارزه ی با نفس کنی، مبارزه ی با نفس کنی یعنی با خواسته های نفسانیت مخالفت کنی، لج کنی. اگر کسی در تبعیت از نفس زیاده روی کرده، و نفسش چموش شده، و اماره ی به سوء شده، دیگر امر می کند، مراد هر که بر آری مطیع امر تو گشت/ خلاف نفس که فرمان دهد چو یافت مراد. اگر نفس اماره ی به سوء شده به خاطر تبعیت بیش از حد، اگر نخواهی به تعادل برسد، یعنی برسد به جایی که بتوانی کنترلش کنی، چرا می گوییم مبارزه ی با نفس؟ بگوییم کنترل نفس. می گوییم مبارزه ی با نفس. خودش این نکته ای است. جهاد با نفس، جنگیدن، یعنی شمشیر بکش در مقابلش بایست، این شمشیر را فرو کن در شکمش، فرو کن در قلبش. چرا می گوییم جهاد، مبارزه، جنگ، خشونت؟ خوب بگوییم که حرفش را گوش نکن، شیطان هر چه گفت گوش نکن، تو راه خودت را برو، چه کار داری به شیطان، چه کار داری به نفست، چه کار داری به هواهای نفسانیت، کار خودت را بکن؛ نه، مبارزه کن، یعنی چون زیاده روی کرده ای در متابعت نفس، اگر نخواهی به حد اعتدال برسانی که بتوانی کنترلش کنی، این اسبی که چموش شده و رم کرده نخواهی حفظش کنی و مهارش را به دستت بگیری باید مدتی این را بزنی. ندیده اید این هایی که وقتی می خواهند اسب ها را رام کنند چطوری رام می کنند؟ حیوانات وحشی و درنده را وقتی می خواهند رام کنند می جنگند با این ها. آن قدر این ها را می زنند، ذلیل می کنند، خوار می کنند، کوچک می کنند تا این رام شود، رام که شد دیگر کاری با او ندارند، کتکش نمی زنند، تازه نوازشش هم می کنند. سر مبارزه ی با نفس، این که می گوییم مبارزه کن و جهاد کن این است که زیاده روی کرده ای، یعنی آن قدر متابعت با نفس کرده ایم و پیروی از نفس کرده ایم که فرمان دهد چو یافت مراد. مطابق میل و مراد او رفتار کرده ایم حالا شده فرمانده. حالا باید آن قدر کوچکش کنی، زیاده روی، از این طرف باید زیاده روی کنی، افراط کرده ای تفریط کن. تفریط کرده ای افراط کن. آن قدر خیار خورده ای، گوجه فرنگی خورده ای، سردی خورده ای که الان دیگر حالت دارد به هم می خورد، بلافاصله می گویند که تا می توانی نبات بخور، نبات داغ بخود، چای نبات بخور. می گویی خوب حالا من یک ذره هم هلو بخورم، نه، هلو نخوری، فقط این که می گوییم، نبات داغ بخور، می گویی یک خورده هم برنج بخورم، نه، برنج هم نخور، مگر برنج بد است؟ نه، برنج خوب است، اما تو در شرایط افراط هستی باید تفریط کنی تا به حد تعادل برسی، آن قدر زیاد خیار خورده ای که دل درد کرده ای، حالا باید آن قدر زیادی نبات داغ بخوری تا به حد تعادل برسی. آیا باید گفت خیار دیگر نخور ولی هر چه خواستی بخور؟ مثل باقی مردم که به طور طبیعی غذا می خورند شما هم همان غذاها طبیعی و معمولی و متعارف و نرمال و غذای آدمیزاد خلاصه، این را بخور؟ نه، مبارزه با نفس کن. حالا مبارزه کن، مقابله کن. اگر یک میکروبی وارد شد، یک

ویروسی وارد شد، آمپول یک میلیون و دویست به تو می دهند، پنسیلین قوی به تو می دهند که حمله کند و مبارزه و مقابله کند و آن باکتری و آن ویروس را، آن چیزی که میکروبش در بدنت وارد شده آن را نابود کند و بکشد، با آن مقابله کند. نمی گویند نه آن جاهایی که رفته ای این ویروس وارد بدنت شده دیگر آن جاها نرو از این به بعد، نه، این را باید مبارزه کنی تا خوب شود، خوب که شدی آن وقت دیگر آزاد. پس لازم است که دقت کنید یک جاهایی افراط هم نکنیم، تفریط هم نکنیم، ولی با مبارزه با نفس، مبارزه با شیطان. این جاست که مسأله خیلی حساس و دقیق می شود. که ما در این افراط کاری ها و تفریط کاری هایی که می خواهیم انجام دهیم که اسمش مبارزه با نفس است، جهاد با نفس است، آیا هر کسی می تواند خودش سرخود راه بیافتد و مبارزه با نفس کند؟ جهاد با نفس کند؟ بدون مربی، بدون راهنما، بدون کمک؟ یک کم دقت کنی می بینی نمی شود. اگر کسی خیلی با استعداد باشد، خیلی خوش استعداد باشد، خوش فهم باشد، بگوید من خودم این راه را طی می کنم، هر چقدر استعدادش بیشتر، شیطان هم استعدادش بالاتر. چون شیطان هر کسی به اندازه استعداد خودش است. یعنی اگر ظرفش بزرگ است شیطان هم ظرفش بزرگ است، این طور نیست که فکر کنی که مثلاً ظرف عقلش بزرگ است شیطان کوچک است، هر کسی شیطان خودش را دارد و شیطان، هر کسی را آن طوری که لایق به حال او هست فریب می دهد و گمراه می کند و زمین می زند و با او کشتی می گیرد و با او مبارزه می کند. هیچ وقت از آن فنونی در کشتی با شما استفاده نمی کند که وقتی با کوچک تر از شما می جنگد از آن فنون استفاده می کند. با شما که درگیر شد از یک فن قوی تری، فن بالاتری که آن های دیگر نمی توانند آن فن را اصلاً بفهمند و درک کنند و احتیاج هم ندارد آن فن را به آن ها بزند، اگر شما استعدادات بیشتر است فنی هم که به تو می زند قوی تر است، سنگین تر است. باز مربی می خواهد. هیچ فرقی ندارد بین کسانی که استعداد کمتری دارند با کسانی که استعداد بیشتری دارند. شیطان با هر کسی متناسب با استعدادش مقابله می کند و مبارزه می کند. افراط می خواهیم کنیم ما. می خواهیم تفریط کاری کنیم. خیلی خطرناک است. یک خورده زیاده روی کنیم، یک خورده بیش از حد ادامه دهیم، بی جا افراط کنیم، افراط است دیگر، مثل دارو می ماند، شما می خواهی دارو مصرف کنی، که این دارو اگر به جا باشد دقیقاً درمان می کند، و اگر بی جا باشد دقیقاً بیمارترت می کند. و آسیب بیشتری به تو می رساند. سم مهلک است. که اگر بدون مربی این راه را شروع کنی و آغاز کنی ظلمات است بترس از خطر گمراهی. طی این مرحله بی مهری خضر مکن / ظلمات است بترس از خطر گمراهی. بنابراین این نکته را اولاً توجه داشته باشید که ما نیاز به توسل داریم در این مبارزه. توسل یعنی وسیله ای که ما به کمک او این راه را طی کنیم. ما از آن وسیله کمک بگیریم. توسل پیدا کنیم. چه کسی می تواند در این مسیر ما را یاری دهد، کسی که این راه را طی کرده. آن کسی که می فرماید که شیطان من به دست من مسلمان شده. چه کسی می تواند چنین جرأتی دارد که چنین ادعایی کند غیر حضرت علی؟ و سایر اولیا. که شیطان من به دست من مسلمان شده. نمی فرماید شیطان ندارم، که بگویی این فرشته است، این که انسان نیست، «ها علی بشر» ولی «کیف بشر». شیطان دارد ولی شیطان را مسلمان کرده. یعنی این راه را طی کرده تا ته رفته. مبارزه به پایان رسیده. «یا آیتها النفس المطمئنة» به نفس مطمئنه رسیده. خوب او کجا، ما که در نفس آماره گیر کرده ایم، نفس ما آماره است نفس او مطمئنه. خیلی فاصله است. و او می تواند دست ما را بگیرد. او می تواند بگوید که الان شیطان از چه راهی دارد وارد می شود، شما چگونه با او مبارزه کن و مقابله کن. الان چه کار باید بکنی. یک دستورات عملی های کلی فرموده اند که این دستورات عملی های کلی را خوب ما هم عرض می کنیم. یک دستورات عملی های شخصی دارد که این دستورات عملی های شخصی را یا باید به طور خصوصی مراجعه کنی به اهلس، «فَسأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» و بررسی؛ و یا این که اگر خودتان به نتیجه ای رسیدید، به این معنا که در اثر تباط با خدا و اولیای خدا و کلمات خدا و کلمات بزرگان و اولیای خدا و جلسات و کلاس و درس و خودشناسی و این ها من حیث المجموع عقل شما به درجه ای از فعلیت رسید که توانستی شیطان را بشناسی، بفهمی، که الان این شیطان است که می گوید این کار را بکن. و یقین کردی که باید با او مقابله کنی. فقط در این قسم موارد که عقل درونی شما که همان امام درونی شماست. همان طور که ما امام بیرونی داریم امام درونی هم داریم «العقل نبي من باطن كما أن الأنبياء عقل من ظاهر» انبیا هم عقل هستند، عقل ما هم نبی است. ولی کدام عقل؟ عقلی که به فعلیت رسیده باشد، عقلی که در سایه ی راهنمایی های اولیای خدا و انبیای بیرونی این رشد کرده باشد، پرورش پیدا کرده باشد، این می تواند تشخیص دهد که الان این جا شیطان است، دست شیطان را می خواند. راه هایی که بیان فرمودند و راه هایی که ذکر شده در مثلاً فرض کنید که حضرت ابراهیم وقتی دارد که با شیطان مواجه شد و شیطان به او گفت که بگو لا اله الا الله حضرت ابراهیم فرمود که من نمی گویم، لا اله الا الله را نمی گویم، ببینید مسأله چقدر دقیق و حساس و خطرناک است. ضرورت نیاز به راهنما و مرشد و حکیم. «لا بد للمؤمن من حكيم يرشده» که از امام سجاد وارد شده. اگر به ما بگویند بگو لا اله الا الله خیلی سخت است نگویم لا اله الا الله، بگویم ما نمی گویم لا اله الا الله، شیطان گفت چرا نمی گویی؟ گفت به خاطر این که تو می گویی بگو من نمی گویم. گفت آخر لا اله الا الله که حرف بدی نیست، چیز بدی نیست، فرمود این که تو می گویی بگو، من اگر بگویم تبعیت از تو کرده ام. شما فکر می کنید نمازهایی که خوارج نهروان می خواندند، نماز می خواندند، پیشانی همه شان هم پینه بسته بود، تمام قرآن را حفظ بودند، قرآن هایی که می خواندند، شب زنده داری هایی که داشتند، نماز شب هایی که

می خواندند، این ها را چه کسی به آن ها می گفت بخوان؟ اگر خدا می گفت، خدا گفته بود که بخوانید دیگر؟ اگر خدا گفته بود که این ها کارشان به آن جا نمی رسید. یعنی اگر در ارتباط با حق بودند، «عَلَى مَعَ الْحَقِّ» را که نمی کشتند. کسی که با حق است و حق با اوست نمی کشتند. در مقابل حق ایستادند. پس معلوم می شود که می شود که شیطان ما را دعوت به نماز کند، دعوت به روزه کند، دعوت به قرائت قرآن کند، دعوت به هر فعل و عبادتی که حسابش را بکنی. حد و مرز ندارد. چه باید کرد؟ خیلی کار سخت شد. به چه اعتماد کنیم، به چه کسی اعتماد کنیم؟ می شود شیطان در هر لباسی در بیاید. به کدام لباس می خواهی اعتماد کنی؟ بگویی هر کس در لباس فرض کنی روحانیت بود قابل اعتماد است؟ دیگر هر چه گفت ما بگوییم چشم؟ نمی شود. آن قدر کسانی هستند در این لباس و شیطان هستند، شیطان را درس می دهند. هر کس دیگر باقی اش را نگویم چون کار به جاهای باریک می رسد. هر کس خلیفه ی پیغمبر خدا بود، دیگر از این بالاتر، خلیفه ی بلا فصل پیغمبر خدا بود، یعنی بلا واسطه، به محض این که پیامبر سرش را گذاشت زمین این آقا آمد شد خلیفه ی مسلمین، خلیفه ی جهان اسلام، می توانیم اعتماد کنیم؟ بگوییم دیگر تمام است دیگر. این جا معلوم می شود کار خیلی سخت است. یعنی هر لحظه باید حواسمان جمع باشد که پشت پا نخوریم از شیطان. دائم در حال مبارزه با ماست. بگویی کار که خیلی سخت می شود، کار سخت می شود اما لذت بخش است. چرا؟ چون خلقت انسان به گونه ای است که از مسابقه و مبارزه و جنگیدن لذت می برد. لذت روانی می برد. خدای متعال روان انسان را به گونه ای خلق کرده که دوست دارد دائم در حال مسابقه باشد. و خود این مسابقه یک انگیزه ی قوی و درونی دارد که موجب می شود که ما دست از مبارزه و مسابقه بر نداریم. در مسائل آموزشی، می آیند یک طوری سعی می کنند رقابت ایجاد کنند بین بچه ها تا این ها درس بخوانند. یعنی از همین مسأله ی روانی علاقه ی به مبارزه و ماجرا جوئی و جنگیدن و مسابقه دادن می خواهند استفاده کنند در جهت این که این ها درس بخوانند. مشکل ما این نیست که ما علاقه ی به مبارزه نداریم، نه، همه ی انسان ها مبارزه گر هستند، علاقه ی به مبارزه دارند. ولی نمی دانیم که مبارزه ای که باید داشته باشیم مبارزه با نفسمان است، مبارزه با خودمان است، مبارزه با شیطانمان است، این را نمی دانیم، این را خبر نداریم فلذا غافل هستیم از خودمان. یک مدت هم که بدون مبارزه می مانیم احساس بطالت پیدا می کنیم، آن وقت می روی طرفدار این تیم فوتبال می شوی و طرفدار آن تیم فوتبال می شوی، یک مبارزه ی مصنوعی برای خودت درست می کنی. همه مبارزه گر هستند. همه علاقه به مبارزه دارند. همه دوست دارند که یک نحوه ای مبارزه و مسابقه و جنگ و جهاد داشته باشند. شما فکر می کنید خیلی از این جنگ هایی که در دنیا دارد اتفاق می افتد این ها همه اش به خاطر یک منافع و یک مصالحی غیر از خود جنگ است؟ خیلی هایش به خاطر حس ماجرا جوئی خود این افرادی است که دارند می جنگند، حس مسابقه و مبارزه. که اصلحه دستش بگیرد برود بجنگد، خود این اصلاً کیف دارد، خود این لذت دارد. و آن هایی هم که منافع دیگری دارند می آیند از همین روحیه استفاده می کنند، یا سوء استفاده می کنند. می گویند شما می خواهید مبارزه کنید بفرمایید این اصلحه این هم امکانات، این هم توپ، این هم تانک، بکشید همدیگر را، بیافتید به جان هم. پس مبارزه لذت بخش است برای انسان اما اگر بفهمد که طرف مبارزه باید چه کسی باشد. «أعدا عُدُوکَ نَفْسِكَ أَلْتی بَینَ جَنبِیکَ» دشمن ترین دشمنان شما خود شما هستید. بیرون دنبالش نگردید، احساس بطالت نکنید، احساس این که مسابقه ای نداریم، هیچانی نداریم، چیزی نداریم، نه، هر لحظه شیطان در کمین است. از در که می روی بیرون شروع می کند. از چشم شروع می کند، گوش شروع می کند، دست، پا، شکم، همین طور همین جا هم که نشسته ای همین جا هم شروع می کند. می خواهی بحث را گوش کنی مدام نگرانی های زندگی را و مسائلی که جاهای دیگر داری، که الان قرار دارم با که، کجا چه می شود، فردا چه کار کنم، چکم چه می شود، همین طور یکی یکی، ردیف می کند در ذهنت یک وقت حواست جمع می شود که می بینی بحث تمام شد هیچ چیز متوجه نشدی. از یک راهی هم وارد می شود که متوجه نمی شوی، خبر نمی شوی. که این داستان را عرض کردند که یک عالمی به آیه قرآن رسید که در این آیه قرآن می فرماید که شیطان از یک راهی وارد می شود که نمی فهمی، گفت آخر چطور می شود من نفهمم، من آن قدر دیگر ملأ شده ام که شیطان از هر راهی که بیاید من دست از دین و ایمان و اعتقاداتم بر نمی دارم. فیلسوف بود. یک فیلسوف درجه ی یک و شهیر. شب خوابید در خواب شیطان آمد گفت که من شیطان هستم، آمده ام با تو بحث کنم و از اعتقاداتت برت گردانم، گفت من را می خواهی از اعتقاداتم برگردانی، من فیلسوف؟ گفت آره، گفت من کاری می کنم که تو مسلمان شوی، با تو بحث می کنم، چنان با تو بحث می کنم و محکومت می کنم، فیلسوف بود دیگر، قوی بود، مسلمانان می کنم، و به تو ثابت می کنم که حق با ماست. گفت خوب شروع کن، شیطان اشکال کرد این جواب داد، اشکال کرد این جواب داد، بحث کردند و بحث کردند، یک ساعت، دو ساعت، سه ساعت، آخرش شیطان محکوم شد، حق پیروز است دیگر بالاخره، همیشه حق پیروز است، شیطان محکوم شد، گفت دیدی به تو گفتم محکومت می کنم، گفت حالا محکومم کردی حالا چه شد، گفت هیچ چیز باید اسلام بیاوری، گفت من اسلام بیاورم؟ من شیطان هستم، شیطان اسلام نمی آورد که، من شیطان هستم، من اسلام بیاورم که چه، گفت من این همه با تو بحث کردم که تو اسلام بیاوری، گفت من می خواستم وقتت را تلف کنم و اعصابت را خورد کنم در این دو سه ساعت، تو این قدر عقلت نمی رسید که من مسلمان نمی شوم، برای من نباید نیرو مصرف کنی، من می خواستم به تو ثابت کنم که شیطان از یک راهی وارد می شود که

نمی فهمی این طوری وارد می شود. که من وقتت را گرفتم اعصابت را خورد کردم، کلی نیرویت تلف شد، به امید این که مثلاً من را مسلمان کنی، غافل از این که من همه ی این حرف ها را از تو هم بهتر بلد هستم. ولی شیطان سوء انتخاب دارد، نمی خواهد، شیطان خودش را، نه ابلیس را. نفس خودش را رام کرد نه ابلیس را. شیطان یک طوری وارد می شود. کار خیلی سخت است، راه دشوار است، بدون خودشناسی این راه را نمی شود طی کرد، خوب حالا بعد از خودشناسی، بدون ارتباط با مربی کار کشته ی راه رفته نمی شود. یعنی باید متصل با کسی که اسلام شناس باشد، اسلام شناس، نه فقط معلم اخلاق باشد، به درد نمی خورد، نه فقط فیلسوف باشد، به درد نمی خورد، نه فقط فقیه باشد، به درد نمی خورد. اسلام شناس باشد. اسلام فقط اخلاقیات نیست، اسلام فقط احکام نیست، اسلام فقط اصول عقائد نیست. جامعیت داشته باشد، انسان را من حیث المجموع بشناسد و با قوانین که مربوط به هر یک از ابعاد انسان است در اسلام آشنا باشد. هم مجتهد باشد، هم اخلاق بلد باشد، هم عقائد. جامعیت داشته باشد. و الا اگر یک طرفه باشد، یک جنبه ای باشد نه، سیر و سلوک شروع نکن. عیبی ندارد برو کاسبی کن، برو زندگی کن، ازدواج کن، بچه دار شود، خانه، ماشین، تشکیلات، برو زندگی کن تا موقع مردن خودش خدا بلد است چه کار کند دیگر. این راه را اگر می خواهی شروع کنی این راه مقدماتی دارد. و خطرناک است و دقیق است و حساس است. مبارزه با نفس می خواهد و مبارزه با نفس یک خورده زیادی بروی، یک ذره کم بروی، یک خورده زیاده روی کنی از پا در می آیی، یعنی آن جایی که باید پیشروی کنی باید پیشروی کنی، آن جایی که باید پیشروی نکنی، عقب نشینی کنی، مبارزه است دیگر، در مبارزه باید عاقلانه مبارزه کنی نه شیطانی، نه جاهلانه، جهل از جنود شیطان است. عقل از جنود رحمان است. این راه را باید، این مبارزه را باید عاقلانه یعنی با جنود رحمانی باید طی کنی، جنود رحمانی یعنی عقل. عقل می گوید عدل. عقل قوه ی ادراک عدل است. یعنی قرار گرفتن هر چیزی در جای واقعی خودش. می گوید بخواهی با شیطان بجنگی یک موقع باید تک بزنی، یک موقع باید نه، عقب نشینی کنی، یک موقع باید بایستی مقاومت کنی، یک موقع پیشروی، یک موقع عقب رفت، می گویند عقب نشینی تاکتیکی. اگر شما بخواهی درس بخوانی، سالی به دوازده ماه مشغول باشی، می بری، خسته می شوی. جمعه ها هم درس بخوان، برو مدرسه خوب خسته می شود، تعطیلات هر چه هست همه را بخوان، یک سال، دو سال، سه سال، می خوانی، می بری، از پا در می آیی. این را می گویند عجله. عجله کرده ای. عجله هم کار شیطان است. شناخت شیطان کار مهمی است. که ما بفهمیم این شیطان است یا خدا و رحمان است. شیطان می گوید بیشتر بخوان بزودتر عالم شوی، بگذار زود تر به نتیجه برسی. تا می توانی نماز بخوان، تا می توانی روزه بگیر، تا می توانی پدر صاحب بچه را در بیاور. نفس خودت را می بری. آن قدر تند می روی، تخت گاز می روی تا یاتاقان می سوزانی. یاتاقان هم که بسوزانی درست شدنی نیست، مگر عوض کنند، عوض کردنش هم با مرگ است دیگر. از راه می مانی اصلاً. چرا؟ حرفش بد نبود، می گفت تند تر برو که زودتر برسی، می گوید این شعله ی گاز را بکش بالا بگذار این غذا زودتر بپزد، چون عقل کم است، مربی هم نداشته ای، شعله را می کشی بالا غذا می سوزد. یعنی از قوانین این عالم خبر نداری. که این عالم، عالم تدریج و تدرج است. مرحله به مرحله، قدم به قدم. یک بذری را که در خاک قرار دادی، به مرور زمان این باید رشد کند، درخت بشود، بعد میوه های مختلف باز فرق می کند، انجیر را امسال بکاری هنوز بلند نشده شروع می کند انجیر دادن، اما درخت گردو را اگر بکاری ده سال باید پایش بنشیننی تا این رشد لازم را بکند بعد شروع کند میوه دادن. این ها را باید بدانی، این ها را باید بشناسی، انسان را باید بشناسی، بدانی، چقدر باید فشار بیاوری، کم فشار بیاوری، که نفست تنبل شود سوء استفاده کند، شیطان قوی شود، زیادی فشار بیاوری که ببری. اجمال را به شما می توانیم بگوییم، که این ها را باید حواست باشد، احتیاط کن. احتیاط کن در دینت. احتیاط کن در دینت نه این که فرض کن یک لباس را ده دفعه بکن در آب در بیاور، این احتیاط در دین است؟ این دینت است؟ این حکم شیطان است، دستور شیطان است. این احتیاط است، احتیاط در دین یعنی این. یعنی بفهم که این کسی که الان دارد به شما این دستورالعمل را میدهد خداست یا شیطان است. حق است یا باطل است، تشخیص این مشکل است. این جاست که احتیاط کن. احتیاط کن یعنی حواست جمع باشد، دینت را، به اسم دین بی دین نشوی. خیال کنی دین داری اما بی دین هستی. دشمن دین هستی. بی خود است که امام صادق (ع) می فرماید که دوست دارم با تازیانه تو سر اصحابم بزوم که این ها فهم پیدا کنند. ظرافت در فهم پیدا کنند. «یَتَفَقَّهُوا» فقه یعنی آن ظرافت در فهم. ریزه کاری ها را هم بفهمند. اگر ریزه کاری ها را نفهمند نمی توانند به اسلام خدمت کنند. فلذا امام فرمود که تا فقیه نشوید یعنی اسلام شناس، مجتهد جامع، نمی توانید به اسلام خدمت کنید. اگر می خواهی به اسلام خدمت کنی یا باید فقیه شوی یا زیر نظر فقیه عمل کنی. اگر می خواهی که اطاعت از خدا کرده باشی باید اسلام را بشناسی. خدا را بشناسی، حق را بشناسی. همین طوری می گوئیم معرفت می خواهیم چه کار، مهم این است که شما عبد باشی. مهم این است که شما عبد خدا باشی. تا خدا را ندانی و نشناسی، نفهمی که الان عبد خدا هستی یا عبد شیطان هستی. خوب حالا در این مبارزه با نفس بنایراین این دستورالعمل هایی که ما می گوئیم و می خواهیم بگوییم و روایت هم داریم، خیال نکنید که این ها دیگر کافی است و دیگر بحث ما تمام شده، نه، هر لحظه باید مراقب باشید، از همین ها هم سوء استفاده می شود. از همین حرف هایی هم که الان من امشب زدم شیطان بلد است که چطوری سوء استفاده کند. می دانید چطوری وارد می شود شیطان از همین حرف ها؟ می گوید بابا این راه که سخت

است، خیلی سخت است، ولش کن، بی خودی خودت را معطل نکن. ناامیدت می کند. می گوید شما اصلاً به درد این کار نمی خوری، ول کن. آن هایی که به درد این راه می خوردند یک آدم های دیگری بودند، یک چیزهای دیگری بودند، یک تافته ی جدا بافته ای بودند، تو که اصلاً تازه حالا آمده ای از بعد از بیست سال، سی سال، چهل سال، کاری نمی توانی انجام دهی، به جایی نمی رسی، ولش کن، برو دنبال کار و زندگیت، این طوری وارد می شود. وارد نشد؟ در ذهن شما وارد نشده بود قبل از این که من بگویم؟ نیامده بود؟ نگفته بود؟ باید تمام احتمالات را بررسی کنید. ذهن شما باید ذهن احتمال دهنده باشد. احتمال بدهی که شاید این باشد شاید آن باشد، نکند از این راه دارد وارد می شود. و باید مراجعه کنید، بشناسی، بدنی، هر ندای ناامید کننده ای، ندای شیطان است. هر ندای ناامید کننده ای. خوب دقت کنید چه دارم عرض می کنم. یعنی اگر دیدی در درون شما یک کسی به شما دارد می گوید تو از اولیای خدا نمی شوی. تو به مقام عصمت نمی رسی. بدان که شیطان است. مقام عصمت. نمی رسی، تو نمی توانی انسان کامل شوی. بدان که شیطان است. قرار نیست که هر کسی به مقام عصمت رسید امام شود که، باید ظرف امامت هم داشته باشد. ظرف امامت غیر از ظرف ماست. ظرف ما با ظرف آن ها فرق می کند. ما هیچ وقت ظرفمان ظرف امیرالمومنین نمی شود. فلذا هیچ وقت هم امیرالمومنین نمی شویم. این ناامید کننده است؟ نه. چون هیچ قرار هم نیست که ما امیرالمومنین شویم. کمال ما وسعادت ما در این است که خودمان شویم. هر کسی ظرف وجودی خودش را پر کند. اگر دیدی یک ندایی از درون دارد می گوید و وسوسه می کند که تو نمی توانی ظرف وجودی خودت را پر کنی. نه این که بگویند نمی توانی امیرالمومنین شوی، نه، آن راست می گوید، ناامید کننده هم نیست، مهم نیست نشود. هیچ کس قرار نیست کس دیگری شود، هر کسی باید خودش بشود. اما اگر گفت ظرف وجودیت هم نمی توانی پر کنی. انسان کامل نمی توانی بشوی. به بهشت نمی توانی بروی، به بهشت سعادت نمی رسی و به آن اعلا درجه ی بهشت که بودن در جوار پیامبر است نمی رسی، شیطان است. عصمت، در دنیا قرار نیست ما در دنیا به همه جا برسیم. تدریج، تدریج. آهسته آهسته. در دنیا شد، که نمی شود، شد، که نمی شود. برزخ شد، که نمی شود، شد، که نمی شود. نشد که نشدنش می شود، قیامت. نشد قیامت. قیامت که می شود. اگر دیدی یک ندایی از درون می گوید قیامت هم نمی شود این شیطان است. این که کجا می شود و کجا نمی شود. خلاصه شیطان یک طوری وارد می شود، یک جاهایی وارد می شود به هیچ کس اعتماد نکن، جز چهارده معصوم. اگر می خواهی اعتماد کنی فقط به آن ها. بنابراین مراقب باش که فرمان ماشین وجود خودت را به دست چه کسی می دهی. یا فرمان را نده به دست کسی، با احتیاط خودت دست بگیر، زیر نظر چهارده معصوم، یا اگر فرمان را دادی دست کسی کنار دستش نخواب. چهار چشمی بپا که این کجا دارد می برد، چه کار دارد می کند. این را می گوییم شیعه. اگر کسی در این مسیر باشد ان شاء الله شیعه می شود. در مسیری است که جز کسانی است که اصول عقایدش یکی اش عدل است. یکی اش درست شده فعلاً. توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد. عدل و امامتش این ها به هم پیوند دارد. عدل و امامتش درست شده. معاد و توحیدش هم به هم پیوند دارد. آن دوتا هم با این دوتا ربط دارند. مجموعه ی این ها هم با نبوت ربط دارد و در نتیجه عدلت را درست کنی همه اش درست شده، تمام اصول عقایدت را درست کرده ای. حالا چطوری پیوند دارد خودتان هم فکر کنید متوجه می شوید. خدا عدل محض است دیگر. توحید غیر از عدل محض است؟ اگر جز عدل در عالم ندیدی شما موحد هستی.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ